



تمثیل و مثل در آثار عطار

فردا سالروز تولد فریدالدین عطار نیشابوری است؛ شاعری که عرفان را در قالب شعر درآورد و به مرغانی سپرد تا طیر هفت شهر عشق کنند و راه رسیدن به شهر عاشقی را برای مردمان هر زمانی بازگو کنند.

جام جم آنلایین: فردا سالروز تولد فریدالدین عطار نیشابوری است؛ شاعری که عرفان را در قالب شعر درآورد و به مرغانی سپرد تا طیر هفت شهر عشق کنند و راه رسیدن به شهر عاشقی را برای مردمان هر زمانی بازگو کنند.

از جمله هنرهای عطار که مثال زدنی و همدریف مولانا و حافظ است، آوردن مثلها در قالب اشعار است.

رادویانی (ترجمان البلاغه، 1949: 84) گوید: «یکی از جمله بلاغت آن است که شاعر اندر بیت حکمتی گوید، آن به راه مثل بود. «مولفان کتب بدیع چنین کاربردی را در شعر و نثر «ارسال المثل» خوانده‌اند.

جملگی قدما و متاخران ارسال مثل را موجب آرایش و تقویت کلام و نیز نشانه قدرت گوینده دانسته‌اند؛ از جمله در کتاب فنون بلاغت و صناعت ادبی (همایی، 47) می‌خوانیم: «گاه باشد که آوردن یک مثل در نظم و نثر یا خطابه و سخنرانی اثرش در پروراندن مقصود و جلب توجه خواننده و شنونده بیش از چندین بیت منظوم و چند صفحه مقاله و رساله باشد. «

عطار مثل مرغی را که انجیر می‌خورد و نوکش کج است، این‌گونه در شعر خود گنجانیده است:

گر برادر همچو حاتم شیر خورد

«هر کجا مرغی است که انجیر خورد»

مولانا همین مثل را این‌گونه در شعر خود درج کرده است:

بر سماع راست هر کس چیر نیست

«طعمه هر مرغی انجیر نیست»

حال اگر شاعری دو مثل را در شعر خود درج کند. به آن «ارسال المثلین» گویند، نظیر:

ندانست یک جا بود دام و دانه

به پای خود آمد به سلاخ‌خانه

یا این بیت مشهور حافظ:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند (دیوان / 120)

در آثار عطار دو گونه کاربرد مثل دیده می‌شود:

1- کاربرد امثال معروف به طریق درج:

نباید گرگ را دریدن آموخت. (عطار؛ اسرارنامه: 131)

ندارد گربه شرم از دیگ سر باز. (عطار؛ اسرارنامه: 142)

نیابی گنج تو نابرده رنجی (عطار؛ جواهرالذات)

یابنده بُود، جوینده راه (عطار؛ خسرونامه: 306)

نظایر: ابله نادان که خود را گم کند

کدخدای خانه مردم کند (سیستانی، افغانی)

ابلهی دیدم، که عقلش گم شده [یا کم شده]

کدخدای خانه مردم شده (شکورزاده، شیرازی)

که داند این چه کاریست و چه راهی

مگر هم‌زان نمد یابد کلاهی (عطار؛ خسرونامه: 307)

بانگ دهل از دور خوش‌تر (عطار؛ خسرونامه)

2 - گاه برخی از اشعار عطار به دلیل شهرت و رواج در حکم مثلی درآمد که قبل از وی رواج نداشته است:

به یک شبم دو توفان برنتابد (عطار؛ دیوان: 123)

هیچ‌کس گفت گدا نپذیرد (عطار؛ دیوان: 172)

انگشت زنان بودم، انگشت گزانم کرد (عطار؛ دیوان: 158)

عشق و افلاس است در همسایگی (عطار؛ منطق‌الطیر: 388، فرهنگ‌نامه)

ماخذ عربی برخی امثال

که غرقه در همه چیزی زند دست. (عطار؛ خسرونامه: 174)

مرد غرقه گشته جانی می‌کند

دست را در هر گیاهی می‌زند (مولوی؛ مثنوی: 1817/1)

گاه به ماخذ خود اشاره دارد:

نکو گفت آن حکیم نکته‌پرداز

که نیکویی کن و در آب انداز (عطار؛ خسرونامه: 149)

مثل‌ها

آب هرگز پایدار نیست (عطار؛ منطق‌الطیر: 49)

آخر افتاده را که رنجاند؟ (عطار؛ دیوان: 235)

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند. (عطار؛ مصیبت‌نامه: 238)

ارچه از چوبند هر دو، به بود منبر ز دار (عطار، شکورزاده)

این کمان هرگز به بازوی تو نیست (عطار؛ دیوان: 329)

این گره کن به مهربانی باز (عطار؛ دیوان: 335)

بارت گران است و خرت لنگ (عطار؛ الهی‌نامه: 153)

بازوی کرار باید وقت کار (عطار؛ مصیبت‌نامه: 366)

با کسان آن کن که با خود می‌کنی (عطار: 161، دهخدا، شکورزاده)

درازی شب از رنجور پرسند (عطار؛ خسرونامه: 156، تکمله)

درد هرکس به قدر طاقت اوست (عطار؛ دیوان: 216، امثال‌موزون، شکورزاده)

درست از آب، ناید هر سبویی (عطار؛ خسرونامه: 226، شکورزاده)

رخش باید تا تن رستم کشد (عطار)

ز حکم رفته نتوان کرد پرهیز (عطار؛ خسرونامه: 289)

زری کاسان به دست آری تو بی‌رنج

ز دست آسان رود گر هست صد گنج (عطار؛ خسرونامه)

قطره باشد هر که را دریا بود (عطار؛ منطق‌الطیر: 269، امثال‌موزون، دهخدا)

کار خدا را نه چون بود نه چرا (عطار؛ دیوان: 718)

کسی کو بد کند، بد آیدش پیش (عطار: 255، تکمله)

ماتم‌زده را به نوحه‌گر حاجت نیست (عطار، امثال‌موزون، حییم، عوام، شکورزاده، دهخدا)

مرد را رسوا کند بس زود زر (عطار؛ منطق‌الطیر: 117، دهخدا)

مردگان دانند قدر عمر و بس (عطار؛ مصیبت‌نامه: 325، امثال‌موزون، شکورزاده، دهخدا)

مرهم ریش حرص، مرگ است. (عطار؛ الهی‌نامه: 4)

ملاححت باید اول (آن‌گه) پس فصاحت (عطار؛ مجموعه آثار، شکورزاده)

منه بیرون ز حد خویشتن پای (عطار؛ اسرارنامه، امثال‌موزون، شکورزاده، دهخدا)

مور چون در پشت گیرد کوه قاف (عطار، امثال‌موزون، دهخدا)

نابینا آن اولی‌تر که با عصا گردد (عطار؛ دیوان: 134، دهخدا)

ندیده کس که سر بالا رود سیل (عطار، شکورزاده، دهخدا، امثال‌موزون)

نه تو را دشمن توان گفتن نه دوست (عطار؛ مصیبت‌نامه: 65)

نه رُب داند، نه رُب. (عطار؛ منطق‌الطیر: 153)

نیست مرد بی‌ادب صاحب‌مقام (عطار؛ مصیبت‌نامه: 139، دهخدا)

هزاران شیشه را سنگی تمام است (عطار؛ خسرونامه: 15، تکمله)

یک همه‌دان در دو جهان کس ندید (عطار؛ دیوان: 387، شکورزاده)

اگر باشی به مویی دستگیرم

برون آری چو مویی از خمیرم (عطار؛ خسرونامه: 215)

ببویش مرده هم از گور برخاست (عطار؛ خسرونامه: 254)

برو بر یخ نویس این گرم کوشی

ز سردی چون فقع تا چند جوشی؟ (عطار؛ خسرونامه: 311)

برون آمد ز گو، در چاه افتاد (عطار؛ خسرونامه: 311)

بیهوده بود بر آهن سرد زدن (عطار؛ مختارنامه: 159)

چو بالش نیست با خشتی به سر بر. (عطار؛ اسرارنامه: 158)

چو تنهایی نیابی هیچ یاری. (عطار؛ خسرونامه: 102)

چو صبح آید که جوید وصل انجم

چو آید آب برخیزد تیمم (خسرونامه نیشابوری: ص 258)

دریا چو پدید شد، تیمم برخاست (عطار؛ مختارنامه: 251)

روستایی باشد از پروانه خوش (عطار؛ دیوان: 358)

به بویش مرده هم از گور برخاست (عطار؛ خسرونامه: 254)

ز گل هم سیخ سوخت و هم کبابم

وزین آتش ز سر بگذشت آیم (عطار؛ خسرونامه: 113)

قضای رفته را تدبیر مرگ است (عطار؛ جوهرالذات)

مکن هرگز بدی تا بد نبینی (عطار؛ جوهرالذات)

مهر و خون نخسبد در زمانه (عطار؛ خسرونامه: ص 142)

مثل‌واره‌ها

گر به عیب خویشتن دانا شوي

کي به عیب دیگران بینا شوي (عطار، دهخدا)

اي پسر دنیا ندارد اعتبار. (عطار؛ لسان‌الغیب)

کار دنیا زادن است و مردن است. (عطار، شکورزاده)

کِا عالم عبرت است و حیرت است (عطار؛ منطق‌الطیر: 13)

چنان کز اندرون هستید در بازار بنمایید (عطار؛ دیوان: غزل 383)

هلاک نفس خوي زشت نفس است (عطار، دهخدا)

يك ذره به آفتاب والا نرسد

يك قطره به گرد هفت دریا نرسد (عطار؛ مختارنامه)

تمثیل‌های عطار

شاعران برای تجسم دریافت‌ها، کشف‌ها و ذهنیات خود از روش تمثیل استفاده می‌کنند؛ زیرا برخی از مفاهیم و تجربه‌های انسانی، بدون تجسم حسی به دشواری قابل درک است.

نکته: شاعران برای تجسم دریافت‌ها، کشف‌ها و ذهنیات خود از روش تمثیل استفاده می‌کنند؛ کاربرد تمثیل در آثار عطار چشمگیر است. وی بیشتر به جای مَثَل از تمثیل‌هایی استفاده می‌کند که بیتی از آن مَثَل رایج شده و یادآور داستانی است تمثیل، نوعی تشبیه است، اما اغلب از تشبیه، مفصل‌تر است؛ یعنی عناصر و کلمات متعددی در آن نقش دارند. برخی تمثیل‌ها با استفاده از پدیده‌ها و رخدادهاي طبیعی ساخته می‌شود؛ مثلاً:

هر کمان کز بس کشاندش بیشتر

تیر او بی‌شک رود در پیشتر (عطار، دهخدا)

ز جو آب روان برداشت آواز

که من رفتم ولي نايم دگر باز (عطار؛ خسرونامه: 212)

گونه‌ای دیگر از تمثیل، استفاده از حکایت‌های رایج است، برای بیان اندیشه شاعر؛ مثل گاو را از خر نمی‌داند:

&171#؛ گاو ریشی بود در برزیگری

داشت جفتی گاو و او طاق از خری

از قضا در ده وبای گاو خاست

از اجل آن روستایی داو(مهلت) خواست

گاو را بفروخت حالی خر، خرید

گاویش بود و خری بر سر خرید

چون گذشت از بيع، ده روز از شمار

شد وبای خر در آن ده آشکار

مرد ابله گفت ای دانای راز

گاو را از خر نمیدانی تو باز (عطار؛ مصیبت‌نامه: 255)

(حديقة: 647، امثال‌موزون) [کلیات عبید زاکانی، ص 152]

گاهی شاعر برای بیان اندیشه‌اش حکایتی جدید می‌سازد؛ مانند منطق‌الطیر عطار که برای بیان مراحل سلوک عرفانی، داستان سفر مرغان و جست‌وجوی سیمرغ را آفریده است.

تمثیل به این دلیل که مفاهیم ذهنی و گاه دشوار را برای همگان دریافتنی می‌سازد، وارد زبان گفت‌وگوی مردم نیز می‌شود. اغلب ضرب‌المثل‌های رایج در اصل، بیان تمثیلی یک تجربه‌اند و بسیاری از آنها از میان سروده‌های شاعران به زبان مردم راه یافته‌اند؛ مثلاً:

زلیخا گفتن و یوسف شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

رسالت را رسولي چون تو نشست

همه انگشت یکسان نیست بر دست (عطار؛ اسرارنامه: 15)

یکی از روش‌های اصلی شاعران سبک هندی است که به آن اسلوب معادله یا روش مدعا مثل می‌گویند.

بسیاری از بیت‌های مشهور سبک هندی با همین اسلوب سروده شده است. چند نمونه را می‌خوانیم:

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست

رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت

در کمال فقر چشم اغنیا بر دست ماست

هر کجا دیدیم آب از جو به دریا می‌رود

پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد

زینهار از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن

کاربرد تمثیل در آثار عطار چشمگیر است. وی بیشتر به جای مَثَل از تمثیل‌هایی استفاده می‌کند که بیتی از آن مثل رایج شده و یادآور داستانی است؛ نظیر داستان عمید نیشابور: بنده پروردن بیاموز از عمید. (منطق‌الطیر، عطار: 153، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2165)

گفت: آن دیوانه بس بی‌برگ بود

زیستن بر وی بتر از مرگ بود

از قضا يك روز بس خوار و خجل

سوي نيشابور مي‌شد تنگدل
ديد از گاوان همه صحرا سياه
همچو صحراي دل از ظلم و گناه
باز پرسيد او كه اين گاوان كراست؟
گفت: اين ملك عميد شهر ماست
بود زير اسب، صحرايي نهان
اسب گفتي باز مي‌گيرد جهان
گفت: اين اسبان كراست اين جاگاه؟
گفت: هست آن عميد پادشاه
رفت لختي نيز آن ماهوشمند
ديد صحرايي دگر پر گوسفند
گفت: آن كيست چنديني رمه؟
مرد گفت: آن عميد است اين همه
رفت لختي نيز، چون دروازه ديد
ماهوش ترکان بي‌اندازه ديد
گفت مجنون: اين غلامان آن كيست؟
وين همه سرو خرامان آن كيست؟
گفت: شهر آراي عيدند اين همه
بنده خاص عميدند اين همه
چون درون شهر رفت آن ناتوان
ديد ايواني سرش در آسمان
کرد آن ديوانه از مردې سوال
كان كيست اين قصر با چندين كمال؟
گفت: اين قصر عميد است اي پسر
تو كه باشي، چون نداني اين قدر؟

ژنده‌اي داشت او، ز سر بر کند زود
پس به سوي آسمان افکند زود
گفت: گير اين ژنده دستار، اينت غم
تا عميدت را دهی اين نیز هم
چون همه چيزي عميدت را سزاست
در سرم اين ژنده گر نبود رواست
* * *

در آن ويرانه شد محمود يك روز
يکي ديوانه‌اي را ديد در سوز
کلاهی از نمد بر سر نهاده
بد و نيك جهان بر در نهاده
بر او چون فرود آمد زمانی
تو گفتي داشت اندوه جهانی
نه يك لحظه سوي سلطان نظر کرد
نه از اندوه خود يك دم گذر کرد
شهنش گفتا که چه اندوه داری
که گویی بر دلت، صد کوه داری
زبان بگشاد، مرد از پرده راز
که ای پرورده در صد پرده ناز
گرت خود زين نمد بودی کلاهی

تو را بودی بدین اندوه راهی [الهی‌نامه، عطار، ص 95]

که داند اين چه کارست و چه راهي

مگر هم زان نمد يابد کلاهي (عطار؛ خسرونامه: 307)

تمثيل در حوزه ادبيات داستاني به نوعي خاص از داستان اطلاق مي‌شود که بر محتوا، درونمايه و بيان افکار پيش از خود وقايع تاکيد دارد و ميان معنای ثانوي و روايت صوري تطابق يك به يك وجود دارد و رویدادها، شخصیت‌ها، اعمال، گفتار، توضیحات و زمینه‌هاي اثر با معادل‌هايي در نظام ایده‌ها يا رویدادهاي بيرون از داستان مطابقت دارد.

کارکترهای روایت تمثیلی ممکن است قهرمانان اساطیری، حیوانات، اشیا یا مفاهیم مجرد یا انسان باشد. مثل:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر / آه صاحب درد را باشد اثر (عطار؛ منطق الطیر: 178)، که برگرفته از داستانی از یوسف و زلیخاست.

نظیر: مادر را دل سوزد دایه را دامن (شکورزاده) / جگر جگر است و دگر دگر (شکورزاده) / غریبه غریبه است (شکورزاده) / غریبه را بکشی غریبه است (شکورزاده) / نوحه گر گوید حدیث سوزنام / لیک کو سوز دل و دامن چاک (مولوی)

ریشه روایت اول:

چون زلیخا حشمت و اعزاز داشت

رفت و یوسف را به زندان بازداشت

با غلامی گفت: «بنشان این دَمَش

پس بزن پنجاه چوب محکمَش!»!

«بر تن یوسف چنان بازو گشای

کاین دم، آهش بشنوم از دور جای!»!

آن غلام آمد بسی کارش نداد

روی یوسف دید و دل بارش نداد

پوستینی دید مرد نیک بخت

دست خود بر پوستین بگشاد سخت:

مرد، هر چوبی که می زد، آشکار

ناله ای می کرد یوسف زار زار

چون زلیخا بانگ بشنودی ز دور

گفت: «آخر سخت تر زن، ای صبور!»!

مرد گفت: «ای یوسف خورشید فر!»

گر زلیخا بر تو اندازد نظر

چون نبیند بر تو زخم چوب هیچ

بی شک اندازد مرا در پیچ پیچ

برهنه کن دوش، دل بر جای دار

بعد از آن چوبی قوی را پای دار!

تن برهنه کرد یوسف آن زمان

غلغله افتاد در هفت آسمان

مرد، حالی، کرد دست خود بلند

سخت چوبی زد که در خاکش فکند

چون زلیخا زو شنود آن بار آه

گفت: «بس! کاین آه بود از جایگاه

گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر

آه صاحب درد را باشد اثر»

دکتر حسن ذوالفقاری / استاد دانشگاه تربیت مدرس